

خدا کیست؟

نوشته: پروفیسور لطفی لتونیان

بشر پیوسته افکار خود را به پیدا کردن و شناختن همان صانعی که ما خدایش می‌نامیم مشغول داشته و در این راه آنی از مجاهده باز نایستاده است. در ایام قدیم چون هنوز عقل و فهم بشر به درجه رشد و بلوغ امروزه نرسیده بود، هر چیز عجیب و خارق‌العاده را خدا می‌دانستند و آن را معبود و مسجود خویش قرار می‌دادند. به هر حال خدایان بی‌شماری را بشر برای خود درست کرده بود بطوری که به تعداد هر یک از طوایف و اقوام روی زمین خدایانی هم وجود داشت، حتی اینکه هر طایفه و قبیله‌ای چندین خدا برای خود درست کرده بود. اینگونه خداپرستی را شرک گویند، ولی به تصاریف ایام و مرور زمان که بشر مراحل چند پیمود، دست از شرک برداشت و خدایان متعدد را کنار گذاشت و به وحدانیت خدا قائل گشت. این طرز عبادت را توحید خوانند. در تاریخ ادیان و مذاهب نیل به این مرحله خود یک پیشرفت بزرگ و شایان دقتی بشمار می‌آید. خدا یکی است و دو نیست، این مسأله امروز یک حقیقت مسلمی است.

۱- لیکن بشر از این مرحله که گذشت مسأله مهم‌تری افکارش را جلب کرد، به این معنی که پس از آنکه بشر خدا را به وحدانیت شناخت پیش خود فکر کرد که آیا این خدا به چه ماند و دارای چه صفاتی است و با عالم خلقت و بشریت چه نسبتی دارد؟ در این مسایل بسیار فکرها کرده و هر یک از اقوام بر طبق محیط و طرز تفکر خود به این سؤال جواب‌ها دادند. مثلاً ساکنین کوهپایه‌ها خدا را به عظمت و صولت جبال و هیبت رعد و صفات خدایی را به این قبیل آثار طبیعت تشبیه کرده‌اند. بعضی اقوام عظمت افلاک و پهنای آسمان را مورد تعظیم قرار داده و آنها را به چندین طبقه تقسیم کرده و خدا را پادشاهی تصور کرده‌اند که بر فراز آسمان‌ها قرار دارد و بر آنچه در زیر پای اوست حکومت می‌کند. در تمام این تصورات چیزی که بیشتر از کلیه صفات خدا مورد توجه و دقت بیشتری واقع شده قدرت و نیرو و توانایی اوست که اسباب وحشت و خشیت بشر گردیده است. به این جهت است که ترس یک عامل بزرگ و نافذی در مذهب گردیده است، ولی برای آنکه خدا را آنطور که هست بشناسیم باید وجهه نظر خود را تغییر داده و نظریه بهتری اتخاذ کنیم. تا حدی خدا را از روی کوه‌ها، دره‌ها، نباتات و حیوانات می‌توان شناخت، ولی این نیز برای شناسایی صحیح خدا کافی نیست.

انسان تاج آفرینش است، پس برای آنکه خدا را آنگونه که هست بشناسد باید ابتدا از خود شروع کند. کوه‌ها و دره‌ها از ماده تشکیل گردیده و نباتات و حیوانات دارای حیات هستند، ولی انسان علاوه بر جسم و جان دارای روح می‌باشد. سر بزرگی و عظمت انسان بر سایر موجودات در همین نکته است: انسان موجودی است که واقف به موجودیت خویش می‌باشد، او دارای احساسات و فهم و ادراک و اراده است. این روح انسانی را نفس یا شخصیت می‌خوانیم و این خود بزرگترین صفت ممتاز بشر است. کسانی که از این خصیصه محروم هستند دیوانه نامیده شده‌اند، ولی کسانی که واجد آن می‌باشند کامل و ذی‌شعورند. بنابر مراتب فوق باید خدا را از این نقطه نظر قضاوت نمود. اگر انسان دارای شخصیت است خدا نیز باید دارای شخصیت باشد، منتهی یک شخصیت کاملی. پس وقتی می‌گوییم خدا روح است و جسم ندارد، مقصود فوق را در نظر داریم. روح مانند هوا جسم غیر مرئی نیست، بلکه به تعبیر دیگر می‌توان آن را شخصیت یا نفس خواند و شخصیت ماده نیست و صورت مادیات به خود نمی‌گیرد. اگر از بدن شما تکه‌ای ببرند و یا عضوی از اعضای شما را قطع کنند. به هیچ وجه صدمه به شخصیت شما وارد نمی‌آید. مثلاً اگر بازو و یا پای کسی را قطع کنند، به همان نسبت که از اعضای بدن وی کم می‌شود. از شخصیت وی کاسته نمی‌گردد. اطبا می‌گویند: «هر هفت یا هشت سال هر یک از ذرات بدن تغییر می‌کند» مثلاً از ذرات ده سال قبل امروز در بدن من یک ذره پیدا نمی‌شود، لیکن با این تغییر کلی هنوز شخصیت من همان است که در ده سال قبل بوده است. مقصود از لفظ «من» که ضمیر متکلم است اشاره به این جسم مادی نیست، بلکه اشاره به شخصیت شخص موصوف است. پس باید از این نقطه شروع کرد تا خدا را بتوان به نحو احسن شناخت. حالا ببینیم شخصیت چیست.

۲- مراد از شخصیت کسی است که دارای احساسات و عقل و اراده باشد. علاوه بر این شخصیت با اخلاق توأم است و اخلاق بهترین صفت شخصیت بشر است. بنابراین تعبیر دیگر آدمیت یا انسانیت اخلاق است. قوه تمیز خوب و بد و تشخیص صحیح از سقیم در انسان وجود دارد. انسان بالغ بین خوب و بد را تشخیص می‌دهد و خوبی را دوست دارد و از بدی اکراه و نفرت دارد. کسی که فاقد این قوه باشد فاقد انسانیت است. شخص ممکن است دارای یک جسد قوی و نیرومند و هوش وافر و معرفت و قدرت باشد، ولی اگر چنین شخصی با همه این توانایی و قوا فاقد اخلاق و قوای روحی باشد، انسان کامل بشمار نمی‌آید، زیرا مهم‌ترین قوه‌ای که در انسان وجود دارد اخلاق و قدرت‌های روحی است نه قوه جسمانی و معرفت. اشخاصی هستند که مکنّت و ثروت بی‌پایانی دارند با این وجود در شمار خوبان نیستند، بلکه به

بی‌انصافی مشهورند. چه بسا علمایی که انبار معرفت و علم می‌باشند و با این وصف از فضایل اخلاقی و نیکی بی‌بهره‌اند. چه بسا قضاتی که مقامات عالی‌ای در زندگانی احرار نمودند و صاحب اختیاراتی شده‌اند، با این وجود حقیقت را زیر پا می‌گذارند. اینها مردمانی هستند که هیچ وقت سرمشق انسانیت و آدمیت نتوانند شد.

بهترین صفات و فضایل اخلاقی خوبی و محبت است. انسان واقعی نسبت به خانواده‌اش کمال محبت را دارد، نسبت به همسایگان خود نیکی و احسان می‌نماید و حتی با دشمنان خویش در کمال محبت و مهربانی سلوک می‌کند. البته عدالت و حقیقت مطلوب و پسندیده است، لیکن با حسن سلوک و محبت با هر کس رفتار کردن و خدمت به خلق نمودن و به پاداش بدی نیکی کردن از آن پسندیده‌تر و ارجمندتر است. بعضی اشخاص دارای عواطفی محدود می‌باشند. این اشخاص جز در فکر خود یا کسان خویش به فکر هیچ کس نیستند. به عکس اشخاصی نیز پیدا می‌شوند که دارای سعه صدر و عواطفی نامحدود می‌باشند. این دسته از مردم از خود و خانواده خویش گذشته در مقام معاونت مردمان دیگر برمی‌آیند و دست کمک به طرف محتاجان و نیازمندان دراز می‌کنند. آنها دایره محبت خویش را وسیع‌تر گرفته و تمام دنیا و خلائق را در میان آنجا می‌دهند. عظمت واقعی در اینجاست و معنی بزرگی این است. این اشخاص را باید بزرگ نامند. زورمندترین و مقتدرترین اشخاص بزرگترین اشخاص نیستند، بلکه کسانی بزرگ‌تر هستند که از همه کس عادل‌تر و بخشنده‌ترند. زور و قوت بدنی از خصایص حیوانی است، چنانچه اقتدار روحی و قدرت‌های اخلاقی از مختصات بشر است. پس برای شناختن خدا باید از این نظر او را بنگریم. ملل قدیم که از حيله علم و بصیرت عاری بودند، بزرگترین صفتی را که برای خدا قائل بودند صفت زورمند و قدرت بود. به همین جهت خدا را یک وجود ترسناک و مخوفی می‌دانستند و از ترس به پرستش او مبادرت می‌نمودند.

آنها خدا را موجودی زورمند می‌دانستند که به میل و اراده خود هر کاری را در جهان می‌نماید. بنابراین برای تسکین غضب چنین خدایی قربانی‌ها می‌گذرانیدند و هدیه‌ها می‌آوردند و عتیّه او را می‌بوسیدند. پس خدا در نظر پیشینیان یک خالق خودسر و مستبد و قاهر بوده است که هر وقت هر کس را می‌خواست به قتل می‌رسانید و هرگاه اراده می‌نمود بر مردمان احسان می‌کرد یا به عکس به خلائق صدمه و آزار می‌رسانید. به محض آنکه نام خدا را پیش آنها می‌بردند هراسان می‌شدند و به زانو درمی‌آمدند. این تصور غلطی که بشر نسبت به خالق خود داشته زائیده تصور غلطی بود که نسبت به بشریت داشت؛ یعنی چون انسان خودش را نمی‌شناخت و معرفت به وجود خویش پیدا نکرده بود خالق خویش را نیز به طرز غلطی تشخیص داده بود. در ایام اولیه بشر بطور ایلات و عشایر می‌زیست و سران قوم و کدخدایان و رؤسای ایل و بالاخره پیشوایان خود را بزرگترین شخص می‌پنداشت و همین صفات را نیز برای خدای خود قائل بود.

قبایل و ایلات و روستاییان و دهقانان برده و غلام شیوخ یا مالکین بودند و همانگونه که خود را در مقابل مالکین و بزرگان قوم مملوک بشمار می‌آوردند در مقابل خدای خود نیز همان مقام را برای خود قائل بودند؛ یعنی خدا را ارباب و خود را رعیت می‌پنداشتند. اشخاص کوتاه نظر آنها را معبود و مسجود خود قرار داده و سجده و بندگی در مقابل آنها می‌کردند و به نظر ربوبیت و خداوندی به آنها می‌نگریستند، ولی امروز در نتیجه تطور و تکامل تمدن بشر از حالت بدویت قدم به مرحله مدنیت گذارده و دیگر اشخاص مستبد و خودرأی در زمره بزرگان محسوب نمی‌کنند. امروز اشخاص در عداد بزرگان دنیا بشمار می‌آیند که به سعادت بشر کمک کرده و قطع نظر از نژاد و مذهب برای آسایش بشر و تکمیل تمدن خدمت نموده‌اند. مردان بزرگ کسانی هستند که با امراض خانمان‌سوز و جهل و فقر و ظلم و ستمگری مبارزه نموده و سعی در رفع این آثار وحشت‌زای کرده‌اند. قدرت زائیده ثروت است، لیکن بزرگی اشخاص بسته به این است که چگونه مقام و ثروت خویش را برای چیزهای خوب به کار میندازد. همین اصل در مورد خدا صادق به نظر می‌آید.

ثروت و معرفت خدا بیکران است، لیکن عظمت واقعی خدا بسته به این است که قدرت خود را صرف آسایش و خوبی بشر نماید. خدا منبع نیکو و نیکوکاری و رحم و عدالت است. خدا با عدالت و محبت رفتار می‌کند و هرگز از اصول تجاوز نکرده و مستبدانه عمل نمی‌نماید. امروز بر روی زمین شاید کسی نباشد که خدا را یک خالقی بداند که مستبدانه با مخلوق خودش، مانند رئیس قبیله با افراد قبیله، رفتار کند. اولین صفات بزرگ خدا خوبی و عدالت اوست. خداوند خالق کائنات است و صفات عالیّه خود را به بشر نیز داده است. صفات پسندیده و قابل ستایش ما صفات الهی است، پس بشر تا درجه‌ای مظهر صفات خداست. اولین چیزی که هر انسان باید دارا باشد و بدان از سایر آدمیان

ممتاز گردد فضایل و مکارم اخلاق و قوای معنوی و روحانی است نه قدرت و زور. بنابراین اولین چیزی که باید در جزو صفات الهی مورد جستجو و تحقیق قرار دهیم خوبی و محبت است و بزرگترین تحقیقاتی که باید در موضوع خدا نمود این است که آیا خدایی که معبود و مورد پرستش ماست خدایی است که پیوسته به نیکویی توجه دارد یا آنکه احياناً زیان و ضرری نیز از وجود او ناشی می‌شود؟

۳- سؤال فوق یک سؤالی نیست که فقط حس کنجکاوی بشر را قانع کند، لیکن این سؤال رابطه صحیح و نزدیکی با زندگانی بشر دارد. اخلاق و سجایای هر انسان با هر قوم و ملتی مطابق عقاید و افکار آن شخص با آن ملت در موضوع خدا تشکیل می‌شود. مثلاً قومی که خدای خود را خدایی تصور کند که دروغ‌گویی و حيله‌گری و مستی و زنا و ستمگری را مخالف اخلاق نداند، آن قوم مردمان دروغگو و حيله‌باز و مست و فاسد و آلوده به هزاران رذایل اخلاقی خواهد شد. پس معتقدات مردم راجع به خدا آئینه اخلاق و معنویت و خیالات باطنی آنهاست. ما نمی‌توانیم از مردمانی که خدا را مستبدالرأی و خودخواه می‌دانند انتظار عدالت و انصاف داشته باشیم. پس اگر ما می‌خواهیم که دارای اخلاق و سجایای ارجمندتر باشیم باید در مقابل یک خدای عادل و رحیم و رؤف سر تعظیم و پرستش فرود آوریم. خدا را با اسامی عدیده‌ای خوانده‌اند که با توغل و تفکر در معنی هر یک عقیده ما نسبت به خدا معلوم می‌شود. مثلاً همین که انسان به این نتیجه رسید که عالم خلقت و کائنات بدون یک صانع و خالقی ممکن نیست از ستم به عرصه وجود آمده باشد. نام خدا را از این لحاظ «خالق» و «صانع» گذارد. به همین نظر وقتی انسان بر آسمان‌ها دیده گشود و ستارگان و کائنات جوی را از مدنظر گذراند و بر روی زمین جبال و انهار و دریاها و دره‌ها و حیوانات بحری و بری و نباتات نظر افکند، دچار شگفتی و اعجاب شده عظمت خدا را ستایش نموده، خدا را از این لحاظ «قدیر و توانا» و «حکیم» و «متعال» و «رب الارباب» خواند. از جمله اسامی عدیده‌ای که به خدا داده‌اند یکی نیز «پدر» می‌باشد.

این اسم چنانکه از مفهوم آن پیداست حاکی از خوبی و محبت خداست. عیسیای مسیح این اسم را شایسته‌تر از سایر اسمای خدا دانسته و بیشتر خدا را به این اسم خوانده است، چنانچه اگر به دیده دقت در تعلیمات مسیح بنگریم خواهیم دید که صفت ابویت الهی دارای مقام و مرتبه رفیعی در تعلیمات مسیح می‌باشد. این یکی از کارهای مهمی است که می‌توان آن را وجه افتراق تعلیمات مسیح از تعالیم سایرین دانست. مسیح با اسامی عدیده‌ای که دیگران به خدا داده‌اند مخالفت نمی‌کرد، لیکن چون اسم «پدر» را بهترین معرف صفات وی می‌دانست خدا را در همه جا پدر می‌خواند. چرا مسیح خدا را پدر می‌خواند؟ مسیح چون از میان یهودیان برخاسته بود، معتقد به وحدانیت خدا بود. شریعت موسی و همه پیغمبران بطور آشکارا وحدانیت خدا را تعلیم می‌دادند. در شریعت موسی مسطور است که: «من اول و آخر هستم و غیر از من خدایی نیست» و نیز: «من زمین را آفریدم و غیر از من آفریننده‌ای نیست»، مسیح نیز به این قسمت از تعلیمات شریعت معتقد بود و خود نیز آن را تعلیم می‌داد. وقتی از او سؤال کردند که بزرگترین حکم در شریعت کدام است، جواب داد: «خداوند خدای ما خداوند واحد است و خداوند خدای خود را به تمامی دل و تمامی جان و تمامی خاطر و تمامی قوت خود محبت نما که اول از احکام این است» (مرقس ۱۲: ۲۹ و ۳۰).

۴- راجع به وحدانیت خدا بین یهودیان و مسیح کمترین اختلاف نظری نبود، ولی اختلاف فاحشی که بین آنها موجود است راجع به این است که خداوند کیست و مناسبت و رابطه او با آدمی چیست؟ اولین و اساسی‌ترین قسمت در آیین یهود شریعت بود. تورات قانون خدا محسوب می‌شد و یهودیان خدا را صاحب شریعت می‌دانستند. از این جهت آنها رابطه خدا و انسان را مثل رابطه یک نفر شارع با گروه عظیمی که تابع قوانین و فرایض وی می‌باشد می‌دانستند، ولی قوت صاحب شریعت را تا بدان پایه واحد فرض می‌نمودند که بتواند قوانین موضوع خویش را به دل خواه خویش به موقع اجرا گذارد. شریعتی بود و قانونی وجود داشت که هر شخص موظف به قبول و اجرای آن بود. کسانی که با دل و جان آن قوانین و شرایع را پیروی می‌نمودند پاداش می‌گرفتند و کسانی که بدان عقیده نداشتند، مجازات می‌شدند. مثلاً کسانی که از مقررات شریعت تخلف می‌نمودند مجبور بودند که چند روزی روزه بگیرند یا قربانی‌هایی بگذرانند که شاید از این رهگذر خشم خدا را فرو نشانند و بلا را از سر خود بگردانند، لیکن آنگونه که مسیح خدا را به مردم نشان می‌داد به کلی مخالف طرز فکر و عقیده یهودیان بود، زیرا مسیح رابطه خدا را با انسان مانند روابط عادی بشر با یکدیگر می‌دانست. یک نفر قاضی توجهی به شخصیت انسان ندارد: قاضی قضیه را صرفاً از لحاظ قانون مورد تحقیق قرار می‌دهد و مطابق موازین و مقررات قانون حکم می‌دهد و هیچ توجه به این ندارد که محکوم حکم او کیست و چه شخصی است، ولی روابط دو نفر دوست به کلی برخلاف این است. قاضی نفس عمل را مورد دقت قرار می‌دهد، لیکن دوست محرکات نفسانی و علت قصد را مناط حکم قرار می‌دهد و بر طبق تشخیص خود رفتار می‌کند.

قاضی حکم مجازات را بر طبق عملی که شخص مرتکب شده صادر می‌کند و وظیفه خود را در اینجا خاتمه یافته تصور می‌نماید. آنگاه شخص محکوم به دست زندانیان می‌سپارد و از اتاق محکمه خارج می‌شود، لیکن دوست در این قبیل موارد فکر می‌کند که چگونه دوست خود را واقف به گناه خویش نماید و از کرده خود او را پشیمان نماید تا بالاخره او را از منجلاب گناه بیرون آورد. قاضی در اعمال و گذشته آن شخص یکایک نظر افکنده و آنگاه حکمی برای مجازات او صادر می‌کند، لیکن دوست دورنمای زندگانی آتیه دوست خویش را با دوربین تفکر مورد دقت قرار می‌دهد تا آنکه اگر امکان اصلاح و تهذیبی در اخلاق وی تصور کند موارد ضعف اخلاق او را اصلاح نموده و از آن عالم سیاه‌کاری و زشتی نجایش دهد. نسبت بین یک نفر قاضی و یک نفر متهم نسبتی است که فقط از لحاظ قانون باید تشخیص داده شود و حال آنکه روابط و مناسبات دو نفر دوست آسایش بر انسانیت و مردانگی استوار است. یهودیان رابطه خدا را با انسان اساساً از لحاظ قانون و شریعت قضاوت می‌کردند، ولی مسیح از لحاظ دیگر یعنی از لحاظ دو نفر دوست این رابطه را مورد سنجش قرار می‌داد. یهودیان ارزش زندگانی و قدر و قیمت خویش را در عالم زندگی از لحاظ اعمال ظاهری می‌سنجیدند و به خود می‌بالیدند که آیین و شریعت و قانون مذهب را کامل بجا می‌آوردند. با همین میزان سایرین را سنجیده و عمل هر کس را بر طبق موازین شرعی تشخیص می‌دادند و متخلفین از قوانین شریعت موسی را شدیداً توبیخ می‌نمودند، لیکن مسیح با این رویه و این طرز فکر مخالف بود، چنانکه می‌گفت: «به بیرون پیاله نگاه کنید، بلکه درون آن را بنگرید»؛ یعنی اعمال ظاهری خود را مناط و میزان نیکی خود قرار ندهند، بلکه محرکات و نیات باطنی را اساس قرار دهند. مسیح مردم را نهی می‌کرد از اینکه قضاوت در اعمال دیگران ننماید.

مسیح مردم را دعوت به محبت می‌نمود و می‌گفت: «تا می‌توانید از بیچارگان و زیردستان دستگیری نمایید.» صدقه دادن در راه خدا بسیار پسندیده و مطلوب است، ولی اگر منظور از این اعانت آن است که آن را مایه اعتبار خود قرار دهیم، چگونه خدا را می‌توان راضی به قبول آن کرد؟ دعا خواندن و روزه گرفتن بسیار خوب است، لیکن اگر کسی دعا می‌خواند و روزه می‌گیرد که مردم اعمال او را مورد ستایش قرار دهند، آیا عبادت چنین شخصی مقبول درگاه خدا واقع تواند شد؟ البته اگر چنانچه خدا را بتوان یک خدای خودسر و مطلق‌العنان و واضح قانون تصور کرد، همین قدر برای انسان کافی است که صورت ظاهر شریعت را نگاه دارد، لیکن اساس روابط بشر با خدای مبتنی بر یک اصل روحی و معنوی است که بنیادش بر روی نیات و مقاصد بشر قرار دارد نه بر روی اعمال ظاهری وی. اساس دوستی بشر با خدا بر روی موازین قانونی و مقررات دینی قرار ندارد، بلکه بر پایه احترام ذات‌البین و محبت و صمیمیت طرفین استقرار یافته است. مسیح از این جهت خدا را «پدر» نامید که درجه محبت و صمیمیت بین خدا و انسان را به مردم نشان دهد. مسیح این اسم را از خود اختراع نکرد، چه در میان بسیاری از ادیان و دعا‌های قدیم اگر تفرس نماییم می‌بینیم که ضمن ادعیه خود خدا را پدر خوانده‌اند. مثلاً در مزامیر مسطور است: «تو پدر من و خدای من هستی» و در تورات هم خدا می‌گوید: «اسرائیل پسر من است».

لیکن منظور مسیح اساسی‌تر و بهتر از این بوده است. برحسب عقیده مسیح از میان کلیه اسما و عناوینی که بشر برای خدا قائل شده است لفظ و اسم «پدر» از همه ارجمندتر و بهتر و پرمعنی‌تر بوده است. خود مسیح در تمام دعا‌های خویش خدا را به لفظ «پدر» می‌خواند و به شاگردانش تعلیم می‌دهد که در موقع دعا کلام را با این عبارت آغاز کنند: «ای پدر ما که در آسمانی.» مسیح در بحران‌های زندگانی رو به جانب خدا نموده و می‌گفت: «ای پدر» و شب قبل از مصلوب شدنش در حالی که در تحت شکنجه دردناکی قرار گرفته بود با کمال پردلی و شجاعت با مرگ مواجه شده و می‌گفت: «پدر بگذار اراده تو کرده شود نه اراده من.» مسیح خدا را مانند یک پدر مهربان می‌دانست و همانگونه که طفل در کمال آزادی و صمیمیت با پدر خویش صحبت می‌کند مسیح نیز همانطور با خدا صحبت می‌کرد. مقام ابوت خدا در نظر مسیح نه تنها یک آیین مذهبی نبود، بلکه سرچشمه حیات بود، زندگانی روزمره وی بر این پایه مستقر بود. یک روز مسیح رو به شاگردانش نموده گفت: «نگاه کنید، خداوند نیکان و بدان را به یکسان از نور خورشید و باران متنعم می‌گرداند.» بدین طریق می‌خواست نشان بدهد که خدا پدر کلیه انبای بشر و جمیع مخلوقات است. مسیح خدا را یک نفر فرمانفرمای مطلق و واضع قانون قسی‌القلبی نمی‌نگاشت. او خدا را چون پدری مهربان فرض می‌کرد. تعلیمات خود را نیز در موضوع خدا بر پایه تصور خویش قرار می‌داد و منظورش این بود که رحمت خدا و محبت او را نسبت به افراد بشر به صورت واقعی جلوه دهد.

۵- وقتی مسیح خدا را پدر خویش خواند قهراً لازم آمد که خود را نیز پسر او بخواند از این جهت است که او را پسر خدا می‌خوانند. این لفظ نیز قرینه لفظ پدر و صرفاً من باب علامت است و دلالت بر روابط و مناسبات بین مسیح و

خدا می‌نماید. به یک معنی می‌توان کلیه افراد بشر را فرزندان خدا خواند، زیرا خدا تمام ما را از کتم عدم به عرضه ظهور آورده است، لیکن اگر قضیه را از لحاظ اخلاقی و روحی مورد دقت قرار دهیم بسیاری از ما اخلاقا از خدا خیلی دور هستیم. خدا بشر را به صورت خویش آفریده؛ یعنی انسان شبیه خداست و از این لحاظ انسان پسر خداست، لیکن نظر خوی جلی و ذاتی که انسان دارد و از آنجا که طبع بشر همواره به پستی و رذالت توجه دارد، اگر به پستی و شرارت گرایید باید او را فرزند ابلیس نامید نه فرزند خدا زیرا پسر باید به پدر خود شباهت داشته باشد و پسر خدا باید با خدا وجه مشابهتی داشته باشد. این است بهترین و ارجمندترین هدف حیات بشر. مسیح این شباهت را به اعلی درجه کمال نشان داد، زیرا مسیح در عالم روح و فکر و زندگانی بدان درجه به خدا شباهت کامل دارد که او را به تمام معنی کلمه باید پسر خدا دانست، ولی ما حقیقتاً فرزندان خدا بشمار نمی‌آئیم، زیرا حیات ما و احساسات و امیال ما کاملاً با اراده خدا منطبق نیست. در زندگانی روزمره ما بسا چیزها اتفاق می‌افتد که از جاده عفاف و شرافت و تقوی فرسنگها دور است.

وقتی ما در باب آنها تفکر می‌کنیم شرم‌منده و سرافکنده می‌شویم، ولی در تاریخچه حیات مسیح کوچکترین لکه‌ای از این آثار دیده نمی‌شود، زیرا مسیح از حیث رفتار و احساسات عیناً مانند خدا بود و بین اراده خدا و اراده مسیح یک سنخیت و موافقت کاملی حکمفرما بود. موقعی که ما در معرض وسوسه شیطانی واقع می‌شویم تسلیم وسوسه‌های شیطان می‌شویم. مسیح نیز کرارا مانند هر یک از ما در معرض وسوسه شیطانی قرار گرفت، لیکن هرگز تسلیم نشد و همیشه اراده خدا را بر هواهای نفس ترجیح می‌داد. این جمال و جلال ملکوت چنان در گفتار کردار وی انعکاس یافته بود که می‌توانست با کمال جرات و صحت بگوید «کسی که مرا دیده پدر را دیده است»؛ یعنی خدا را دیده است. در حقیقت کسانی که مسیح را دیده و با او معاشرت داشته‌اند چنان می‌پنداشتند که خدا را دیده‌اند. عیسای مسیح خدا را کاملاً برای انسان در خود مجسم نمود و به این جهت پسر خدا بود. به معنای صحیح کلمه، خدا یک پسر دارد و آن هم مسیح است. در حقیقت تنها یک نفر در عالم بوده و هست که می‌تواند خدا را به تمام معنی کلمه پدر بخواند و آن مسیح است. منتهی ما به طرف پسر حقیقی خدا توجه داریم، زیرا زندگانی ما پر از لکه‌های گناه و تقصیر است، لیکن در مسیح جز اراده خدا چیز دیگری حکومت نمی‌کرد. مسیح نه تنها محبت و عطوفت الهی را نشان می‌داد، بلکه صفات خدایی را در وجود خویش به درجه اعلی مشهود می‌ساخت، به درجه‌ای که کلمات او کلمات خدا و اعمالش اعمال خدا بود. قبل از مسیح بسیاری از انبیا از جانب خدا رسالت‌هایی داشته و پیام‌هایی برای بشر آورده بودند، لیکن مسیح به رسالت از جانب خدا نامیده شده نبود، بلکه پیام و رسالت خدا را به حیات خویش توأم ساخته و به این جهت وقتی تعلیم می‌داد می‌گفت: «من به شما می‌گویم» از اینرو مسیح و خدا در روح و در عالم باطن یکی بودند. این امتیازی است که مسیح را در تاریخ دنیا فرید هر عصری می‌سازد.

۶- بزرگترین کشمکش و مصادمه‌ای که در عالم هست بین نیکی با بدی و محبت با دشمنی است. خدا طرفدار محبت و نیکوکاری است و میل دارد تمام افراد بشر به محبت و نیکوکاری تمایل پیدا کنند و بالاخره خوبی بر بدی غلبه پیدا کند. جای بسی تأسف است که مردم اغلب به بدی می‌گرایند و بغض و حسد و احساسات خصومت‌آمیز را در خود می‌پرورانند و به جای محبت و عدالت به دنبال دروغ و کلاهبرداری و حيله‌بازی می‌روند. مسیح همیشه طرفدار حقیقت و خوبی بود. او اگر متابعت از میل یهودیان می‌کرد، قطعاً برای خود اساس سلطنت را مستقر می‌ساخت، لیکن او این فکر را از خود دور نمود. مسیح هم دم از سلطنت می‌زد، لیکن نه سلطنت و حکومت دنیوی بلکه منظورش ملکوت آسمانی و خدایی بود. آشکار و علنی در حضور حاکم رومی می‌گفت: «ملکوت و سلطنت من از این جهان نیست.» مسیح فقط ملکوت خدا را منظور نظر خویش قرار داده بود و آن را عبارت از انجام اراده خدا در این جهان می‌دانست. مسیح فقط حقیقت را متابعت می‌نمود و جز به حقیقت به جایی دیگر نظری نداشت به سربازانی که می‌خواستند او را توقیف کنند خود را بلادرنگ معرفی کرده و اظهار داشت: «من آن کسی هستم که شما به جستجوی او آمده‌اید.» وقتی او را نزد حاکم رومی آوردند که او را استنطاق نماید برخلاف حرف خود حرفی نزد، بلکه می‌گفت: «من آمده‌ام تا به راستی شهادت دهم.»

وقتی مردم بر او آب دهان می‌انداختند و مسخره‌اش می‌کردند در صدد انتقام برنیامد و عاقبت که او را بین دو نفر دزد به دار آویختند برای آنها دعا کرده و می‌گفت: «ای پدر اینها را بیامرز.» به ظهور رسانیدن چنین قدرت روحی در مقابل آن وضعیت جز به داشتن یک شخصیت بزرگ ممکن نیست. ما برای چیزهای کوچک کسل و اندوهگین می‌شویم و سایرین را در معرض قضاوت قرار داده و فحش و ناسزا می‌گوییم، لیکن مسیح مکافات بدی را خوبی و سزای خشم

را فروتنی و تواضع و مزد خصومت را محبت قرار داد. سر عظمت و بزرگی مسیح در همین یک نکته بود و قدرت خدایی او از همین منبع سرچشمه می گرفت. کیست که به این شخصیت بزرگ تماس پیدا کند و در تحت تأثیر و نفوذ وی واقع نشود؟ در این مورد شخصیت مسیح بی نظیر و بی همتاست. مسیح در تاریخ بشر بی نظیر است و علت بی نظیر بودن او این است که او خدا را کاملاً مانند پدری در حیات خویش قرار داده بود. این را نیز باید تذکر داد که مقام ابوت و پدری خدا از قدر و منزلت او چیزی نمی کاهد و از قدرتش کم نمی کند، بلکه در آن صورت ما بهتر می توانیم پی به عظمت و توانایی و قدرت های وی ببریم. در این عالم منبع و منشأ قدرت یکی دو تا نیست، بلکه متعدد است از جمله قدرت جسدی یا طبیعی و قدرت هایی که از جاه و مقام حاصل می شود، لیکن اینها منشأ قدرت های واقعی نتوانند شد و از قدرت واقعی خدا نیز در آنها اثری یافت نمی شود، زیرا قدرت خدا در طبیعت و نیکویی اش و به عبارت آخری در پدر بودنش استقرار و تمرکز یافته است.

اگر انسان در تحت تأثیر و نفوذ چیزی درمی آید نه به واسطه آن است که از آن چیز می ترسد، بلکه به واسطه احترام و تکریمی است که نسبت به آن دارد. حاکم و فرمانده نفوذکننده ای را اگر سراغ دارید بدانید که نفوذ و تأثیرات وی به واسطه نیکی و محبت و عدالت اوست نه زورگویی و ستمکاریش، زیرا ترس از مجازات ممکن است موقتاً ما را از اقدام به عملی باز دارد، لیکن نمی تواند قلب ما را به خود جلب نماید. همین طور است قضیه صلح در ممالک دنیا یعنی صلح و آرامش ممکن نیست در مملکتی حکمفرما شود مگر آنکه آن مملکت دارای حکومت صحیحی باشد که براساس عدالت استوار گردیده است. تواناترین زمامدار و پیشوای یک قومی آن کسی است که با اتباع خویش مانند پدر رفتار کند. شاگردان مدرسه باید مطمئن به عدالت و خوبی و نیکوکاری معلمین خود باشند و آنها را مانند پدر خویش دوست داشته و اطاعت نمایند. این فقره درمورد خانواده ها نیز صدق می نماید. اطفالی که از روی ترس اطاعت از پدران خویش می نمایند در موقع بزرگی و رشد شریر و بداخلاق می گردند. پدر یک خانواده باید احترام و محبت آن خانواده را به خود جلب نماید تا آنکه بر آنها قدرت و تسلط لازم را داشته باشد.

همین فقره درمورد خدا نیز صدق می نماید: دنیا را به یک خانواده بزرگی می توان تشبیه کرد که خدا در رأس آن قرار گرفته باشد. خدا اعضای آن خانه را از خوان نعمت بی دریغ خود محروم نمی سازد، بلکه انواع نعمات را برای آنها فراهم می کند و نوازش های پدرانه در حق آنها می نماید. به این جهت ما که ساکنین این جهان هستیم نسبت به خداوند و خالق خود محبت مخصوصی داریم. کسانی که خدا را مثل یک نفر فرمانفرمای متعدی و جبار شناخته اند از وی ترس دارند و از نظر ترس او را اطاعت می نمایند و فرمان او را گردن می نهند، ولی کسانی که او را مثل یک نفر پدر می دانند از روی کمال میل و اشتیاق اطاعت و احترام می نمایند. بزرگترین و مؤثرترین قدرت های جهان قدرتی است که از نیکی و نیکوکاری و محبت حاصل می شود و خدا به نیروی این قدرت ها عاقبت جهانیان را به طرف خود خواهد کشانید. مسیح این قدرت پدرانه را به منصف ظهور رسانید، زیرا مسیح نسبت به هر کسی از هر طایفه محبت داشت و محبتی را که خدا نسبت به عالم دارد با محبت خویش ظاهر ساخت. خدا محبت است و مسیح نیز مظهر محبت بود.

اساس زندگانی مسیح بر خدمت خلق استوار بود، خصوصاً نسبت به گناهکاران و کسانی که از جامعه طرد گردیده بودند. مسیح مریضان را شفا می داد و اظهار همدردی می نمود و با کسانی که مورد تحقیر و ذلت دیگران واقع شده بودند اظهار دوستی می نمود و در دل ها جایگزین شده بود. منبع این فیوضات محبت خدایی مسیح بود. البته راجع به محبت خدا بسیار سخن رانده اند، ولی قبل از مسیح این یک صفت که از اعظم صفات الهی بشمار می رود کمتر مورد دقت قرار گرفته بود. همین که مسیح ظهور کرد محبت الهی را بالاترین صفت وی قرار داده و اساس تعلیمات خویش را بر پایه محبت استوار ساخت. نقطه حساس تعلیمات همین است و بس. اگر خدا را جبار و ستمگر فرض نماییم ممکن است از او بترسیم و قلوب ما از او فرسنگها دور خواهد شد، ولی اگر خدا را پدر خویش بدانیم و محبت او را در قلوب خویش احساس نماییم او را احترام و تقدیس خواهیم کرد و فرمان او را با کمال میل گردن خواهیم نهاد.

۷- کسی را یارای آنکه از بار محبت شانه خالی کند نیست. محبت وقتی عاری از هر گونه شائبه ریا شد هرگز آثارش محو نمی شود، بلکه رو به تزاید می رود. کسانی که نسبت به ما از روی واقع و حقیقت صمیمیت دارند مورد اعتماد ما هستند و ما به اینگونه اشخاص با نظر احترام نگاه می کنیم و اطاعت اوامرشان را می نماییم. در هنگامی که به مشکلی برمی خوریم نزد آنها رفته و تقاضای راهنمایی از آنها می کنیم و با آنها مشورت می نماییم. کیست که به در خانه دوستی رفته و محروم برگشته باشد؟ کدام فرزندی را سراغ دارید که بخواهد خود را در آغوش پرمهر و محبت پدر

خود بیفکند و پدرش او را رد کند؟ اگر ما خدا را پدر خویش می‌دانیم، روابط و مناسبات ما با وی همین قرار خواهد بود. معنی حقیقی دعا آن است که با داشتن چنین روحی به خدا تقرب جوییم؛ یعنی به وسیله دعا روابط پدر و فرزندی را بین خود و خدا برقرار سازیم. بعضی اشخاص در موقع دعا کلمات مغلق به کار می‌برند و انتظار دارند که بدین وسیله خدا را از خود خشنود سازند و حال آنکه خدا از ما چنین انتظاری ندارد. چیزی که خدا از ما انتظار دارد آن است که او را پدر خود دانسته و اراده او را بجا آوریم و او را اطاعت و محبت نماییم. راست است که خدا بزرگ است ولی در عین عظمت و بزرگی رحیم و رؤف است و عظمت خود را در محبت خویش نمایان می‌سازد. خدا ما را مانند اطفال خویش تلقی می‌نماید. بنابراین ما هم باید او را مانند پدر خویش بدانیم.

مسیح تمام شرایع و قوانین را در یک جمله خلاصه می‌کند که باید خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی قوت و با تمامی فکر خود محبت نموده و همسایه خود را مانند خود دوست داشت. آدمیت یا مردانگی واقعی آن است که خدا را دوست بداریم و ابنای نوع خود نیز محبت نماییم و خدا را پدر و مردم را برادر خود بدانیم. در زندگانی اجتماعی امروز نیز به این اصل احتیاج داریم. کسی که خدا را پدر خویش می‌داند اختلافات مذهبی و ملی و قومی را به هیچ می‌شمارد و با هرکس از روی محبت رفتار می‌نماید. در نظر خدا تفاوتی بین اروپایی و آسیایی و امریکایی یا آفریقایی نیست، زیرا خدا همه را به یک چشم نگریسته و جمیع اقوام را فرزندان خویش می‌شمارد و باران رحمت خویش را بر همه می‌فرستد و نور خورشید را بر همه می‌تاباند. خداوند هر چیزی را که برای سعادت بشر لازم بوده است در کمال فراوانی اعطا نموده است. علت این همه نامرادی‌ها و شکایات و بیماری‌ها به واسطه کمی مواهب و برکات الهی نیست، بلکه به واسطه بی‌عدالتی و بی‌انصافی و عجب تکبر بشر است. علت بحران‌های اقتصادی و گرفتاری‌های بین‌المللی این است که مردم خدا را فراموش کرده و می‌خواهند بدون معاضدت ابنای نوع خود کوه مشکلات را بردارند و به جای آنکه یکدیگر را برادر بدانند دشمن می‌دانند و با نظر بغض و عداوت به یکدیگر می‌نگرند، استفاده خود را در ضرر دیگران می‌خواهند، به این جهت به جای محبت روح نفاق و دوگانگی و حس انتقام و کینه‌توزی در میان آنها حکومت می‌کند. به این لحاظ اوضاع جهان یک دور نمای بد و مصیبت‌آوری را جلوی چشم ما می‌آورد، ولی اگر چشمان خود را به جانب خالق خویش معطوف بداریم و پدر آسمانی را به کمک بخوانیم، زندگانی ما غیر از این خواهد بود. این است چیزی که دنیا بدان نیازمند است. پس بیایید برای وصول به این منظور بذل همت نماییم.